



کتابخانه
جلس شورای
اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب: علل الشریع و...

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره ثبت کتاب: ۱۱۸۵۵

شماره اختصاصی (۱۳۳۲) از کتب اهدائی: مغزی



۱۳۲ مغزی
۲۱۱۸۵۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی اهدائی

۱۳۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب: علل الشریع و...

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره ثبت کتاب: ۱۱۸۵۵

شماره اختصاصی (۱۳۳۲) از کتب اهدائی: مغزی



۱۳۲ مغزی
۲۱۱۸۵۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی اهدائی

۱۳۳

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

١٢٢
ع

عقل صدق در پیش او همیشه است

فانه لا خلاف في منعهم ونسب مسند الجحوة ودلالة الآيات والروايات على ان بائنا الميت
يقوم بما جمع الوتره عند الكفا والسنن عن استنساخها الرجعة لتلك الاشياء المخصوصة
المراد بها ونسب ايراث الزوج في ذوات الولد على الشرع وطفا على ايراث الالة الآيات
المطرفة على ان لها الثمن والربع من جميع الركة في قول وغيره مع ذلك
من الرابع على التفصيل المذكور في محل ونسب ايراثهم لعدم شرعية الرضا عن بين الاجنبيين
اذا ارتضوا عن ايراثه بعد ايراث الالهة على ذلك مع ان ايراثها في الرضا عنه وحده
الاخر قد دلت على انه ايراثه من غيرها من الالهة الشارفة والاخر قد دلت على ان
وقسم من الالهة والاصناف من الالهة المتفاضلة لوسط عمل الرابع في موضع
بل في حضور الرضا واليه ذهب جملة من اصحابنا ونسب ايراث زوجة الرضا اذا طلقها في حيا
وغرضت العدة فان شره المشرقة ان الروايات تنسب على ان الميراث لا يكون الا
اول هذه الجنينة المذمومة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
فان ثبت حيا في موضع الموت والارثان واطلاقه في موضع حيا في موضع الموت
وظاهر ان كليهما هذا الموضوع بما حقه من حيا في موضع حيا في موضع الموت
سواء من قبل الالهة او من غير الالهة في موضع حيا في موضع الموت
قد وثقت على ان بعض الالهة والاصناف البسطة في هذه المسئلة قد استعملت في بعض المواضع
الواردة في هذه المسئلة كما يدل عليه الترتيب والارثان في موضع حيا في موضع الموت
وان كان بائنا المسئلة في الارثان وطور لفظ بائنا في الوتره يوم حيا في موضع حيا في موضع الموت

المرجع

ذلك فبعد بيان ذلك لا يري ان احد على ترك الجمع لا يبيح الله يعلم حقا في الاحكام الشرعية
اقول لا يخفى على ذوي الفهم وارباب اليقين والارباب بل في هذا الكلام من اختلاف النظم
واختلاف الزمان والبناء على ما هو في النصوص الشرعية والتمسك بالظنية في بيان من يولد
يقدم عليه من حيا في موضع الموت والارثان في موضع حيا في موضع الموت
سواء من قبل الالهة او من غير الالهة في موضع حيا في موضع الموت
ان وجه الترتيب في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
دلالة لا يخفى على الترتيب في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
الظن في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
دلالة المطابقة لها المعنى المحقق في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
الاصول وذلك لضعف قولهم حيا في موضع الموت والارثان في موضع حيا في موضع الموت
صريح في حيا في موضع الموت والارثان في موضع حيا في موضع الموت
كان وجهه على ان يترجم كون ذلك في هذه المسئلة ظاهرة في الوتره في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
كما لا يخفى على من كان له العقل لزال انه هو على الظن والارثان في موضع حيا في موضع الموت
الاتصال كما حقه سابقا لان تعميم هناك قرينة حالية او مقالية في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
اللفظ في العرط الملاذات على القويضة ويرى اللفظ ظاهره او غيرهما في غير ذلك
اذ لا يترجم حيا في موضع الموت والارثان في موضع حيا في موضع الموت
النافذ قوله الالهة في التعليل نوع ثانيا بل في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا

والاختيار وتعيين اطلاقها في كونه في نظيره الا ان في التعليل الواردين في نزهة اشعارا براهمة ورد
في تشارف المذكور في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
الظن في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
ما يوجب صحة الظن في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
السببية وتعيين عليها مخالفة الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
المخالفة في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
وعدم الترتيب في التعليل المايه في الترتيب في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
عليهم صلوات الله عليهم لا يستلزم الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
هذا الجواب في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
في الآيات والروايات في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
الوجه في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
في غيرهم ومنهم من كان وصيها في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
يمنعون عنها الترتيب في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
على حيا في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
السنة العتقاء مطروقة في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
الكل من الوتره كالمداوم في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا
شخصها صلوات الله عليها وشأنه كما يترجم مع انهم ارفقا في الالهة في المواضع التي ينفق عليها المتبقي البصر ولا ينسب له شيء من حيا

شواهدی باشد بفرموده یک احوال خواهد بود و هر المطلوب و ایضا اگر او را در غیر اینها
ناحل و چیز بود باشد مثل الف و چنانکه گفته بفرموده نامترب الف خواهد داشت یعنی
ذات او را و خصوصیت الف خواهد بود که علت صدور الف باشد از غیر الف و خصوصیتی
که البته باید علت صدور الف باشد نه غیر الف پس الف که است مثلا چون تواند از صدور
و الا لازم باشد که با الف باشد و این محال است و ایضا لازم میاید که عین چیزی در نفس
علت محضه است از بر صدور الف نه غیر الف علت باید از بر صدور غیر الف و این غیر
مستلزم است که غیر محضه چیز بلکه با غیر یعنی محضه همان چیز باشد و این محال
پس معلوم شد که صدور کبر از واحد محال است پس معلوم شد که از واحد جمیع کمات هم از
شکر واحد و هر المطلوب و غیره تا آنکه اگر به مال تقریرات مذکوره یک است اما هر
ساختند لهذا چند طریق بیان نموده تا آنکه هر یک را در صورتی که بهتر باشد اختیار نماید
و البته علم و بدانکه مراد از این قول که البته نسبت فاشیه در میان علت و معلول میاید باندان
نیست که میاید معلول از غیر یا از علت باشد حاشا و کلامی که در این باب است که عرضی
که است قطعه نظر از امور خارج کرده و اینها بذات محضه معلول خود میباشند که اگر الف
مقتضی است نباید پس بفرموده علت که معلول نخواهد بود چه محال است که یک علت محضه امری
دیگر باشد و بدو که علت باشد بنا بر این صدور از امر از غیر و ترجیح لایح ضرورت
و هرگاه معلوم شد که نسبت فاشیه در این اقسام است علت در حد خاص خود را معلوم
میشود که هر یک از این نسبت فاشیه است و چیز نمیتواند که در این اقسام است و چیز

چیز نیست و اقتضا الف محال است که در این اقسام است که الف از غیر و این غیره فاشیه است
بعضی که بسیار جمل و بدیه است **فصل فی ابطال التسلسل** بدانکه در موضع
پاره شده که خاصه کم موجود است بطریق غیر متصل که مقدار است خواه کم تفصیل که
معدوم است اینکم هرگز مرتبه و حد نمیتواند رسید که قدری کم بود شوس افزود بلکه غیر بود
و هیچ تضایح بر این ندارد چه بر یک ضرب یا با افزودن از اعضا و بر این میدانند که هر قدر
بکسر نمیتواند رسید که قدری کم بود و این قدری بر خود افزوده است از مقدار غیر شایع باشد و این
شاه و غیره مقدار بر خود بر خود افزوده مقدار هم مقدار همان عدد را و بر این فرض است
که در هر کدام مثل ان افزودن شود و غیر بسیار ظاهر و محاطات فاشیه بر این ندارد و چون
معلوم شد که اینها بدانکه از غیر که مقدار یا عددی بر خود در غیر شایع باشد چنانکه در
کم مقدار و سلسله علیا علیها یا بالبعید حسابی از این محال است تا بر این سپاس که واحدی
نیست شده باشد چون امر شایع همی معذرت که او را صادر و اینها بر این است و الا شایع خواهد
بود و بفرموده نه فاشیه و این سلطان در حد است و چون معلوم شد که او را صادر و اینها بر این
بود و معلوم شد که چیز دیگر غیر قدر و مقدار و کبر و غیره است و در هر یک از اینها
بر مقدارها دیگر ایضا دارد که آن قدر از مقدار آنها نیز بود که آن دیگر از آن حد و
ترتیب تجاوز کرده باشد حاصل تمام آنکه از مقدار بر مقدار فرغ شایع مقدار اقل است
چه اگر مقدار اقل بر اینها و صدر نموده باشد تجاوز از آن در این اقسام است و خصوصیت که لایح
نیست که هرگاه مقدار یا عدد غیر شایع باشد بر فرض محال چیز دیگر بر این نمیتواند

الیه کل وجهه بالصورة

و این محال است چرا که در مقدمه معلوم شد که امکان افزودن خاصه کم موجود است اما هر یک
عدد و مقدار غیر شایع باشد لازم میاید که امری یافت و خارج از خاصه کم و غیر
محال است بالبعید پس معلوم شد که وجود مقدار غیر شایع خواه متصل خواه تفصل محال
و المطلوب و غیره تا آنکه از این اشیای بر عاظمی بر این نمیتواند یافت شود چه با وجود
و منوع و بطریق قدرته تا اخصا از فراد و احتیاج با اقسام فاشیه در این اقسام
طویل که در اینها است غیر از یک است و این است و مع ذلک اشاعه غیر شایع بودن که وظایف
از این نیز ظاهر میشود و احتیاج نیست که از این اشاعه غیر شایع بود که متصل بر
مستقی بر اینها از برای اقسام غیر شایع بودن که تفصل بر اینها است و اینها که نمیتواند
نام عدم اتفاق است و عدم مطابق با نقل الامر بر یک نام بیش از نام اول
تا آنچه در هر فرضی از اینها کنیم و مع ذلک ظاهر است که اینها هم در اینها است و در
اکثر متافیه نامه است و ایضا چیزی نمائند که از اینها فرموده معلوم میشود که غیر شایع
بوده سلسله اعداد و ظلمات محال است خواه مرتب باشند چنانکه در سلسله اعداد فاشیه محال
و خواه غیر مرتب چنانکه در تصور انسانها توهم نمیتواند و بنابراین فاشیه و در
قدمات **باید** متوازی است از آنکه **فصل فی اثبات تفصیل**
باید که جسم که است از اجسام خواه فکلی باشد خواه خصوصی و چه در اینها
میکونند و یا صورتی است که هر یک که قوت قابلیت جسم است و اینها در اینها است
اگر او قوتی قابل در جسم خود را بر بعضی امور را در اینها است و اینها در اینها است

الصورة کلها انفس

بواسطه اقسام چیز دیگر او و با صورت جوهریت در هیئت که از اینها صورت جسمی میکنند
بجز این که جوهریت جسم بواسطه آن صورت بسیار چه جسم را غیر جسم با اعداد و اشیای طول
و عرض و عمق تمیز میباشند و مقتضی اعداد مذکوره همین صورت است بنا بر این او را صورت جسم
میکونند اما هر جان برین دعوی که هر جسم را یک سینه و او را است از اینها نیست و در
که تحقیق جسم محض در هیئت است چه هیچکس در وجود صورت جسم که محسوس است
نموده اما اختلاف در اینها است و صورتی که در اینها است صورت جسم جسم
شماست یا چیز دیگر او است بعضی اقسام است که جسم با جسم با جسم با جسم با جسم با جسم
جسمی است یا یک غیر مشخص است و نمیتواند که تحقیق جسم با جسم با جسم با جسم با جسم
صورت مذکوره باشد چه صورت جسمی تفصل و تفصیل اعداد و اشیای است و اعداد مذکوره بنا بر
آنکه در صورت فاشیه است که قابل آنها است و در اینها است و در اینها است و در اینها است
باید لازم میاید که فاعل هر فعلی را در اینها است و در اینها است و در اینها است
که یک جسم فاعل چیزی را در اینها است و در اینها است و در اینها است و در اینها است
ان چیز دیگر است فاعل قبول نسبت یک چیز است از آن دیگر و در اینها است و در اینها است
لازم میاید که اینها است که اعداد و اشیای قابل همان اعداد و اشیای است که محال است
که در اینها است و در اینها است و در اینها است و در اینها است و در اینها است
اینها است که از اینها است و در اینها است و در اینها است و در اینها است و در اینها است
هم قوتی در هر دو ظاهر است که فاعل هر فعلی را در اینها است و در اینها است و در اینها است

۱۸

انفعا فاعل غنونا شديدا بالضرورة ان امر بسيط له قوة فاعله قوة انفعاله خواهد بود
مخالفه لازم صايد که یک مرتبه مستلزم دو امر باشد و اشاعه اشغاف مذکور شد و چون معلوم شد
که صورت جسم قابل ابعاد مذکوره غنونا بود پس بناچار یک مرتبه در اجسام باید باشد که قابل
ابعاد مذکوره تواند بود و از هیولانی غنی بهم که غنونا است معلوم شد که جسم با جسم نسبت
بیشتر در صورت جسم نیست بلکه در تحقیق حقیقت جسم ابد است و وجود دو چیز که یک
قابل باشد و یک قابل هو المخلوب و مخفی نماند که بنا بر تفریق مذکور اثبات هیولانی در اجسام
بیشتر در خواص ظاهر باشند و خواه فیک و لایمیت که از ارباب اثبات اینقدر در اجسام مذکوره و بسیار
دیگر است که چنانکه بعضی بنا بر سوالات تفریق و اثبات هیولانی با اینهمه بر سریده که لا یخلف
فصل فی التمسک علی الماهیت و الوجود و انما یبصر یحتمل مخفی نماند که باطن
کافه عقلا ام و باطن عقول است یعنی در تمام جمیع معلومات تصویریه و واقعیه که ظاهر انانیت
مفهوم و بصریست یک شاست که در لغت فارسی تغییر از آن بجز می کنند و یک وجودات که از ارباب
فلسفه است میگویند و این دو امر از اوقات ساهت بهم رسیده و هر یک از برای دانستن این
مفهومها علی بن سیرت حر اطفال نیز در اول حال با آنکه از سر با در فقه با بنده معانی و لفظ را در
مدار محاورت خود استعمال میکنند و هر دو در مبداء از برای تعلیم و تعلم که امر یکدیگر را در نظریه
حقانیک بر پایه اولیست و معتقدند که تصدیق یا نفی بدیهه هر یک را با وجودات یا در وقت
ماتن شش وجود یعنی جزو هسته و هر یک از خلاصه درین است تا اینکه اشیا با باطن
عقل انسانی جمیع عقلا متفقند در این که این دو امر متحدند بر جمیع امور بر پایه ملاحظاتی که اینها در واقع

واقع شده که ازین دو امر کدام یک معتقدند بدان دیگر بعضی گفته اند که شش مقدم است و بعضی گفته اند
که وجود ظاهر واقع است و اگر خواهیم که تحقیق اینهمه باید که اولاً ملاحظه کنیم و برینیم
که کدام یک از این دو امر اصل است و کدام یک فرع بر کدام یک اصل است البته مقدم خواهد بود
بر آن دیگر که تقدم فرع بر اصل معقول نیست و بدانکه ما هرگاه ملاک را در این امر
که در لغت فارسی و عربی تغییر از آن پذیرد و ما عین کرده اند با صلیت او معلوم میماند از آن دیگر چرا
که هر یک میگویند که فلان چیز هست و فلان چیز نیست و این قول را که متصور صلیت هست
و فرعی وجودات جمیع عقلا معقول است و تصور هر یک از هر یک خلاف کرده است و صوتی قول
و معقول را نشان است خلاف این قول را مثل اینکه گویند که فلان هستی نیست یا نه و همچنانکه
در صوت قول اول خلاف نیست در عدم صوت قول ثانی نیز شکی واقع نمیشود که لایخلف و هرگاه
معلوم شد که قول اول معقول است نیز قول ثانی معلوم می شود که شش با صلیت او است از وجود
پس اثبات شد که ازین دو امر شش اصل است و وجود فرع آن صحت است و الا ایضا که قول اول
معقول است چنانکه مذکور شد و حال آنکه معقول نیست با اتفاق پس باید که اصلیت هست
و شش را که هرگاه هست اصل با تقدم نسبت نیز از او خواهد بود نه وجود او را و مخفی
نماند که از ارباب اثبات این مدعا سادات دیگر سادات لیکن این مختصرا همین قدر که مذکور شد
کافیست چه درین مختصرا قائلانند هر چیز را بیان میکنند و از اصول و طول کلام بختند و نیز
و بدانکه بنا بر اصلیت هست و فرعی وجودات که در جمیع قضایا و اقوال خواه صادق و
خواه غیر صادق همیشه موضوع وجود محمول واقع شده و می شود پس ازین امر معلوم شد که مفهوم

ادراک تضاد درین دو قول
موضوع اول و موضوع دوم
موضوع اول و موضوع دوم
موضوع اول و موضوع دوم
موضوع اول و موضوع دوم

موجود هم از سایر مفروضات حاصل درین مفهوم هست است نه وجود چون اینها در است
شدن آن شروع کنیم و در این مفهوم بجهت که اولاً نه میگویند و این سادگی است
اولیه را محسوس غیر خود درین مقاله بگویم و قوت **فصل** فی تقسیم الوجود و محسوس
مخفی نماند که وجود و محسوس هر دو مقسم بود و در نظر بدیهه واجب الوجود اما اشیا
یک ممکن الوجودیست طبیعت وجود با او وجود و یا است که در وجود ظاهر بودن محتاج است
با اشیا نیست یعنی خود اگر در وجودیت خود محتاج است به ارباب ممکن الوجود و موجود بالقوه
و اگر در وجود ظاهر محتاج بود به اشیا از ارباب الوجود و موجود بالفعل میگویند معلوم شد که
حقیقت اولیه طبیعت وجود و مقسمه تواند داشت و واجب الوجود که در وجود خود
محتاج بود به اشیا و یکدیگر ممکن الوجود که محتاج است به غیر و هر یک از اشیا که
بنا بر این تفویض نماند که در اثبات واجب الوجود نشاندهیم اشیا را یعنی ذاتیست که
مشهور است نیست چه از وجود خود معلوم می شود و هر یک از این اشیا که محتاج بود
بنیاده و این که اینها را با وجود غیر ثابت می شود بالقوه و اگر کسی از این صیقل
گوید که شش چیز بسبب اولی و ذاتی آنها وجود خود را میگویند که ما را در اضا لفظ
نیست معنی وجود و در اشیا اولی و وجود نام کرده اند و ما را فرض از اثبات واجب الوجود
ازین است که اثبات وجود کنیم که در وجود است خود محتاج بود به اشیا و این که شش
اعتراف بوجود موجود که در وجود خود محتاج بود به اشیا که در وجود ظاهر با باطن میگویند
شش را اولی و ذاتی نام کرده اند و در وجود حقیقت که لا شاکه فی الصلح لفظ غرض که اگر

اگر نظر اشیا ملاحظه نمایند حال برین سوالات که مذکور شد و هیچ اشیا غیر اولی و ذاتی
نیست و هر چه درین بر ما بر می آید محض صیقل و نقایات کالایخلف و مخفی نماند که ازینکه گفته
که طبیعت وجود و محسوس یکی است و در تقسیم وجود و محسوس که در نفس الامر طبیعت
وجود غیر مشهور در میان واجب الوجود و ممکن الوجود شش را میگویند و در لفظ
شما هر چه تحقیق آنرا که معنی واجب الوجود میماند الوجود در هر چه صیقل از او صیقل در هر چه
وجود هم ممکن است چنانکه غریب بیان در همان اشیا فرموده خواهد شد اما شش را که
لذا گفتیم که محسوس را از اشیا مقسم می شود و اولی و شش را از اشیا مقسم می شود
تعلیم و صیقل عبارت در سایر عبارات اطلاق لفظ وجود و واجب الوجود کرده تا چنانچه اولی و
تحت سایر مفروضات مشهوره نیز در سایر ادعا سادات و مجازا استحقاق و تحقیقا با این
رفعه در ضمن بیانات دیگر حقیقت حال کاینکه بعضی میگویند و بعضی میگویند و اولی و شش
این مطلب بلکه در اکثر مطالب همانند بر این موضوع عمل کنیم که در سایر ادعا سادات
اثبات جمیع معانی بدون محسوس و تعلیم و تقسیم اولی و شش را در اشیا مقسم می شود
السلب مرغوب است و در غیر نیست کالایخلف ظاهر است طبیعت سلیم و اولی **فصل** فی
تقسیم هر الوجودی در اجزای و محسوس و شش را از اشیا مقسم می شود و شش را از اشیا
موضوع حقیقت و چند معنی متوالی داشت و در او در تمام موضوع عبارت از حقیقت
که از اشیا و با آنچه در روایات است نوع طبیعت هر یک از اشیا مقسم می شود و بیاض کرده
چشم بواسطه طول مواد بیاض در نوع و یکدیگر نیز در یکدیگر همان نوع پس است که بود

ادراک تضاد درین دو قول
موضوع اول و موضوع دوم
موضوع اول و موضوع دوم
موضوع اول و موضوع دوم
موضوع اول و موضوع دوم

لا یکن از غمده اندر حکمتها بد که در خارج از مکر اندراج یافته پروان غمده اند اما چه چاره آنکه خود
مصدر چنین فعلی تواند شد بقدر امکان غیر و بر وجهی عقلا غایت که فعل نیست امور را که
شاید اسم علم و در آنجا نه بهیچ وجهی از تحقیق ارباب علم در عالم نخواهد بود و دانستن این
نمیجویم که فعل اصیل پسندیده چه نماید بجای این مافوق و با مابیت علم و اوج و فعلی است
ذکر دهاند و بدانکه علم را در بیان کیفیت علم و اوج و فعلی است و خلافت شیخ از علم و فعلی است
بر آنکه علم خدا تعالی با شایستگی و شیخ از علم و فعلی است و در بیان این بذراکه حضوریت دیگر فعلی است
هیچکدام از این دو در علم معتقولات بلکه لاشی و دانستن که علم و اوج و فعلی است از غایت
معتقولات است چه علم و اوج و فعلی است چنانکه صورتی است و دانستن و همه که معرفت
دانستگالت همین دانستن است که در علم او نیز محال خواهد بود و با هر دو در علم و فعلی است
تعالی نه الحقیقه لاشی محال گردنت لهذا ان شد که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
که در علم و فعلی است و در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
و اوج و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
و در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
و اگر در احوال میزاهد مکره خوض نماید و وجه بسیار در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
بانی مکرر شد گفتاریم و مخفی نماید سخن در این صفت و اوج و فعلی است که در علم و فعلی است
در نفس سابقه که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است

مکانت بلکه واجب الوجود تعالی شانه مهیبت ذاتیت فقط اثر از جمیع دو با وجود اوصاف
انها صفت و غایت شناخت او متوجه داشتنی است از صفت شناختی که در علم و فعلی است
هر علم و فعلی است و اوصاف آنرا از این رویت که علم است بجهت که علم و فعلی است و قادر است
بجهت آنکه قدرت تعالی در این داده و غیر از آنکه اوصاف و ابراد از علم و فعلی است که در علم و فعلی است
طریق مخالفه نظر شود و از احوال در اندوایشان که از زله زود و هویدر علم و فعلی است
فصل فی بیان ما ورد فی الحدیث الصحیح فی انبیا علیهم السلام
علم و فعلی است و اوصاف آنرا از این رویت که علم است بجهت که علم و فعلی است و قادر است
بجهت آنکه قدرت تعالی در این داده و غیر از آنکه اوصاف و ابراد از علم و فعلی است که در علم و فعلی است
طریق مخالفه نظر شود و از احوال در اندوایشان که از زله زود و هویدر علم و فعلی است
علم و فعلی است و اوصاف آنرا از این رویت که علم است بجهت که علم و فعلی است و قادر است
بجهت آنکه قدرت تعالی در این داده و غیر از آنکه اوصاف و ابراد از علم و فعلی است که در علم و فعلی است
طریق مخالفه نظر شود و از احوال در اندوایشان که از زله زود و هویدر علم و فعلی است
علم و فعلی است و اوصاف آنرا از این رویت که علم است بجهت که علم و فعلی است و قادر است
بجهت آنکه قدرت تعالی در این داده و غیر از آنکه اوصاف و ابراد از علم و فعلی است که در علم و فعلی است
طریق مخالفه نظر شود و از احوال در اندوایشان که از زله زود و هویدر علم و فعلی است

نیز در وقت یک قلم است که افعال دیگر را بجهت آنکه افعال دیگر را ندیده اند و قسم
است که چون ذات او نیست که از علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
تقدیر این مرتبه در نظر خواهد بود و غیر از آنکه اوصاف و ابراد از علم و فعلی است که در علم و فعلی است
خواهد بود و بسیار کند میگویند که فلان در کار با معضلت و فلان کار را معضلت کرد و
بجهت آنکه در بعضی محال هر دو اتفاق پیشتر میکنند و اعتقاد پیشتر میارند و در این معناد
معلوم شد که گوییم که افعال و اوج و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
عاید بدین پاک ایدید به بدین معنی از برای او باشد این غیر بسیار ظاهر اطلاق و شیخ است
چه افعالی از علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
در وحدت و اوج و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
بمکانت میشد به این معنی که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
علم و افعال واجب الوجود را بر این فرضیه که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
روایتی است بجهت آنکه اوصاف غایب افعال باشند و علت غایب چنانکه در موضع خود است
علت فعلی است فاعل است چه هر کار میکند از برای غایت و غرض میکند که آن غایت و غرض
الشیء کار میکند و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
بود تا جویبارت نبود پس در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
فعل واجب الوجود را شایسته را با علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
خود فاعل با این غیر چه اگر افعال غیر معصوم نبود هیچ فعلی از اوج و فعلی است که در علم و فعلی است

نشود و معنی محال و تسلیم نقص است تعالی است که علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
پیشود که فعل او نیز قبوله آن دور نیست که او را در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
تعالی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
فعل خوب یا از برای آن میکند که فعل خوب است و در این معنی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
نیست نیز نمیتوان محال کرد فلان کار را چون در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
کردیت لهذا که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
نیک میکند اعلان عالم را عاید عدالت میکند در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
شخص با مردم نیک و عدالت میکند چه اگر عقیق این سوال کند جواب بگوید که چون نیک و
عدالت هر دو کار را در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
از طریق اعلی از آنچه در اول جیاسی نماید که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
مبادی عالیه نیز ما و لم هو یکسیت و حل این زمان است که مذکور شد و ما که این مقدار که
چه بخواهد بهتر از ما دید که افعال واجب الوجود را با علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
در حق واجب الوجود تعالی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
نیست ناز برای آنکه در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
و کامل ذات افعال نیز همین است و همین است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است
البته نیک میکند و در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است که در علم و فعلی است

علم و فعلی است

لهذا اخترناه العظام جلالا وعم نواله زبدات وادوات شراخه صانها شراخه كمالا
هو التي اذا لات بدنيها انما هو ظاهر كنه مجموع اما واقعا او كنه در تنوع غايات استوار استوار
وتسوية لوجه ظهور وخلق المشهور توارها من ايد بان انما فصل في وجوب
قاء العبدان وبقاء النفس بعد حجة ناهية في وجوبها ليدون كورسخت كمالا
وكتابت وانما من حيث جباها من اوضاع فلكية والاصح لا يخرج واقفات انما استوعقت
كمنوع انور كونه منفر ومفصل انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما
وكتابت في كونه انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما انما
كمنوع انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما انما
ادراكا كون كونه انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما
واضح انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما انما
نشو واما سرمد منسود وبعبار انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما
وهما علم جليل منسود وبعبار انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما
كناستطرحه في كونه انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما
چون معلوم انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما انما
انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما انما انما
وغيره انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما انما
تختلف لعل انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما انما

وعظمة صاوات البتة مستد وفايت وجوه شرف نفس كنه في فاضل منسود وبعبار انما في انما
بالفوزة باق ووجه صفا وروايت شراخه كنه فاضل منسود وبعبار انما في انما
انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما انما انما
چنانكه في علم معلوم وبعبار انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما
نواحد وبعبار انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما
هذا البناء الجسدي ووجه انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما
تفاوتها في الفضا والدرجات في عقلت منسود وبعبار انما في انما
سجدات باق وبعبار انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما
ميكويد چنانكه في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما انما
وسادات وبعبار انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما
پست هيولانه كونه باق وبعبار انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما
انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما انما انما
انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما انما انما
شقيه نفوسه كونه في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما
ابرو چنانكه في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما انما
ايضا نوا در فاضل منسود وبعبار انما في انما انما انما
بجاءه وبعبار انما في فاضل منسود وبعبار انما في انما انما

لع

كبره است وآن است که هر چه ذات یا ذاتی چیزی بوده باشد البته بسبب افعال غیر خود
مثل حرارت است که چون در آونیت البته بواسطه اوضاع و احوال بود چنانچه
معلوم شد اکنون بدان که چون نفس نشو و نما در احوال باقی کافه عقلها هیولانی بود چنانچه
امور ذاتی یا مستند بر ذات و نیستند بلکه هر چه او را حاصل شده باشد البته بواسطه آلات
خواجه بود و هر کمال است معدوم و معقود و نود هر چه در آلات باشد بالفور فاضل منسود وبعبار انما
چون عدم علت مستلزم عدم معلولت پس سپاید که هر چه بسبب آلات برین احوال شده باشد
بصرف نشاء الاست ضرور در مورد است و نشاء است اما لکن باین نشاء انما بطریقه بر اتم و صغیران
و ایضا بسبب نشاء است و علت آن تفاوت خواهد بود و بعضی را کمال نشاء در حال وجود و بعضی را
در نود و ثواب را اما بعد از خلاص و خلاص نفس نوره را بر وجه عالم اصلا خود خواهد بود
شود و بعضی را اصلا و انما در ان عالم کبر علی بن محمد بود و انما نشاء و اما اتفاق سعید
طوبی ام و شمس نفس اندک از خصیصه مرتبه هیولانی و نیزه غیبی که از جهات البرقه جذا
الروم کمال جهات شاهی بر ذرات الار موقوف و ضیاء نشاء تریقه نوره کلمه فرس حاد است لوی
و تصادرا نیستند هر چه در ان عالم نظر هیولانی پرواز خود ساخته اند و حال اصلا در عقیده شکر
سعید در غایت خرد و فاضل منسود وبعبار انما در ان عالم کلام بیان معلوم است که نفس جرات نوا
حصول است و نشاء در نفس منکرا و ال باق است بلکه عبارت از وقوع جماعت است و فاضل منسود وبعبار انما
خارجی علمای علم نفس الامر پس معلوم شد که نفس لعل انما در ان عالم انما انما انما
علم خواهد بود و انما در ان عالم انما انما انما انما انما انما

و دانش خود لذت از بهشت آفرینش خواهد بود که لیدل انما انما و هر چه از ان نور
علم او را کبره باشد بسبب فضا انما انما انما انما انما انما
مجموع خواهد بود که هر چه در فضا اخذ فضا حاصل کلام انما انما انما انما
سعاد و لذت نفس بقدر بقدر انما انما انما انما انما انما
علم نفسی بود و در ان عالم کبر علی بن محمد بود و انما نشاء و علم وجود
مطلوبات بر احوال و بواسطه انما انما انما انما انما انما
برسد و بعد از ان علم کیفیت معاد بدند و در ان عالم انما انما انما انما
انما در ان عالم کبر علی بن محمد بود و انما نشاء و علم وجود
مشاهد و معانی نفس خواهد بود و انما انما انما انما انما انما
تحصیل علمای انما انما انما انما انما انما انما
نده و عقل با انما انما انما انما انما انما انما
در علم اصلا خود است که علم انما انما انما انما انما انما
نشاء است مشاهده انما انما انما انما انما انما انما
تعلیمی بداند نظر نفس بر انما انما انما انما انما انما
با انما انما انما انما انما انما انما انما
دانش نفس است با انما در حال غیبت انما انما انما انما انما
کلیه کرده باشد هر چه در ان عالم انما انما انما انما انما

در ان عالم کبر علی بن محمد بود و انما نشاء و علم وجود
مطلوبات بر احوال و بواسطه انما انما انما انما انما انما
برسد و بعد از ان علم کیفیت معاد بدند و در ان عالم انما انما انما انما
انما در ان عالم کبر علی بن محمد بود و انما نشاء و علم وجود
مشاهد و معانی نفس خواهد بود و انما انما انما انما انما انما

نفس انما انما انما انما انما انما انما
علم انما انما انما انما انما انما انما
نفس انما انما انما انما انما انما انما
علم انما انما انما انما انما انما انما
نفس انما انما انما انما انما انما انما
علم انما انما انما انما انما انما انما

مناقض یکدیگر یافتند الا بعد مسلم که تحقیق از تحقق دیدیم اینها اولیا و حکما و علما
و کافه عقلا را که از ان نیست که چون در قول مناقض بر کوشش صاحب میگردند و واجب
که هر یک از اینها را به عقل ساخته بمانند فکر بخوبی بر نظر قول که موافق حکم عقل و برنا
یقین یابد بنا بر وجود ترجمه آنرا معتقد خود سازد و قول دیگر که یقین است و قول
ساخته را به بول که دانند مانند اینها که بحرف مناقض است نیز که عقل صحیح
با ان حکمت و همچنین در احادیث و روایات دیگر چون مسئله یقین علیها ما را عقل
خود که در امر خود خویش شکور گشته همین یک اصل را قانون ساخته اصول و فروع
خود درست نموده و بر جاها شبهه در پرتو در ریشه و وایزه بود از غیر که در
تفصیل است تا که باعث ترویج این همه مدان بود بنا بر سلب و الحاح بعضی از غیران که در
الترسیل معقول و مقوله بنفهم مباحثه و مذاکره بحکم اضافه میگردند و در آورد
بر سبب امانت ایشان پرده بعد حوشی که افشا را از نمانند و امانت نموده از نظر
نا اهل که مورد عجز اخبار غمناک اند و پندیده در درجه طایفه معتقد میگردند که چون
سر این پنج بابا انهارت است بر نیست از یقینان جا عهد که بحکم اظهار حکمت و در نتیجه
با پیغیان و اطمان و حکیمان معاندت نموده اخراج ایشان از اوطان و مساوات بر
ایشان عین صواب است مانند انوز المپین و با در المضلین امیدوار است که این رساله
که معتبر است نور الهیه موجب فرزند بر سر است مستحضر که در دو یا انار است
و او فخر با صفت و وجود واجب الواسع غرضش از آنکه جمع را با این اعتقاد
یافتیم که وجود واجب الوجود زایدات بر ذات و الا صفات او و زوهر را بران دیدیم که وجود

وجود حق عین حقیقت است و غرض بر کوشش قانون مذکور در صورت مقابل است
طایفه نیز استیم دیدیم که متفق اند در معنی وجود چه ان نزد هر دو طایفه عبارت است از چیزی
که شریک آن حد ندارد پس از فرق اول مسلمات نمودیم که بر تقدیر زیاد چون امر نیست
ثابت نیست موجوده آن حدیت جواب گفتند که علت وجود و حرکات نطق است
دانستیم که انکار بر عینیت وجود و بجان محض است و بر حقیقت و صواب با بنفشی است
نموده ام در تعلیقات عقاید متعدد فریم فریم و چون بحکم طایفه مذکور حکم بر حقیقت
دوم نمود پس در ایات و احادیث که طایفه اول بر اینها خود آورده بودند تاویل
پر واضح و خوشی از تقلید بمانند ساخته صفا فی در فی الوجود اجتناب از بعضی
از ایات و روایات دیدیم که ظاهر الدلاله اند بر آنکه حقیقتا تواند که بر با شد و بعضی از آن
که لغوی اند بر آنکه می توان دید پس ایات مختلف الدلالات نیز ان قانون مذکور میخدم دیدیم
که حق سبحانه و تعالی وجود و وجود و وضع نیست بر نیست از آنکه بحکم در ایات
اول را تاویل نمودم و اعتقاد خود را درست کردم و از تقلید از رستم صفتی مخصوص
افعالی تعالی و صحیحانه الصدق و غیره در جمل مذکور شده و طایفه از غوام مطمین
بران دیدیم که نفس اراده و غرض و فعل افعال است و صوفیه و حکما و غیره که لوجبی از
محققین مطمین یافتیم که با اتفاق قائلند بآنکه مخصوص صدور و فعلی از فاعل علی الاعمال
است و اوست مخصوص ذات پس افعال و روایات هر دو طایفه را بر آن قانون مذکور در آوریم
از فرق اول بر دیدیم که بر وجه صدور و افعال هر غیر تعلقی اراده را که تعلقی اراده میکند
اما حدوث تعلقی اراده را بر وجه نیست محققین بر آن بر و اولی جواب فرمودند طریق

اول که فرج حدوث تعلقی اراده تواند بود که حدوث تعلقی اراده مقدم باشد بران و عینا
بنا القیاس و بران طریق که بتسل لازم این مادر اعتبارات و تسل در اعتبارات
و در نهایت مجال نیست پس از آن سوال کردم که آیا این تعلقات از قبیل اعتبارات و
تخصیصات محضه یا از قبیل وجود و انقراض و جواب فرمودند که چون بر تعلقی در نفس الامر
فرج حدوث تعلقی دیگر است را و انود که از جمله تخصیصات محضه است پس تسل لازم ان
گفتم بر تقدیر که جواب شما نامشاید که بتسل در امور نفس الامریه نزد شما نیست
و حال آنکه مذهب شما چنین نیست بآنکه امکان است حقیقه در تعلیقات تجرید و در تعلیقات
عقاید صغیه که بتسل است مطلقا چه در امور ظاهر چه در وجودات نفس الامریه
ذمیه طریق و مگر از هر چه حدوث تعلقی اراده تواند که ذات اراده باشد و ترجیح بلامرجح
نزد ما محال نیست بل محال ترجیح بلامرجح است و چون در این طریق نیک بر استیم دانستم که این
جوابی بر سبب محال است که دانسته اند که ترجیح بلامرجح مستلزم ترجیح بلامرجح است یا
بر طریق فساد اگر استقام مذکور دانسته باشند پس در این زمینه استیم و از تقلید و از
و منها فی حدوث العالم مقدمه بیاید است که در اطلاله حکما و متعلمین استعمال
لفظ حدوث بر اعتبارات یا حدوث ذات و دیگر حدوث و هر دو بر حدوث زمانه اما
حدوث ذات که عبارت است از فعلیه ماهیت و موجودیت ان بعد از هلاکت و معدومیت و در
ملاحظه در خارج و اینها شامل است به کلیت موجوده را و حدوث بر اعتبارات
ماهیه انوار عدم هر چه که متصف بلیت باشد و حدوث زمانه عبارت است از فعلیه ماهیت
بعد از عدم واقع که متصف بلیت باشد و نزاع در میان بعضی از حکما و متعلمین در این مسئله

مسئله نه بر معز اول است چه حکما نیز معتقدند در آنکه عالم حادث است بحدوث ذات
و نه بحدوث ناسخ چه این نزاع مابین عقلاست و عاقل و تکلیف این میشود که وجود عالم
با جزائه مسبوق عدم زمانه باشد یا نه زمانه نیز جزو است از اجزا عالم پس نزاع بحسب
معز ناسخ است و تحقیق حکما بر آنند که وجود عالم مسبوق است بعد از خارج
سایر حکما بر آنند که وجود انواع اجزا عالم شوند که مسبوق عدم خارج باشد و گویند
اینقول مستقیم ان نیست که عالم از حد امکان برآمده یا بر حد مقدم ذات که مختص بحسب
سر در الوجود است غرضی بگذارد چه قید ذات و سر در الوجود است که وجود حقیقت
نتره باشد از سبقه عدم از آنکه باشد و معلوم از سبقه عدم ثابت است بوجه حفظ عقل
پس قیام ذات سر در الوجود بنشد پس از تمهید صدها مکرره معروض میدارد که چون در
عقلیه و نقلیه و نقلیه نظر کردم دیدیم که محقق هر دو طایفه متفق اند در آنکه فاعل و جاعل
اجزا عالم واجب الوجود است غرضی و مقدم واجب بر کل اجزا عالم تقدم ذاتی پس از حکما
مذکور مسلمات نمودیم که ای واجب الوجود را بر تمام امور وجود خارج است با ذات عدس
عین وجود غیر است با اتفاق در جواب اختیارش می تواند نمود و لغش از اینست که ذات
در محال است که بعینه در ذهن در اید و وقت تلمیه کنایت عین او را تعلقی کرد چه علم حصول
تمهید است در عقل حقیقتی که ان شریک معال وجود و شخص خارج باشد و تعریف ذات
واجب الوجود که عین وجود خارج است محال است بر عقل و بعینه محال باشد پس
معیار قانون عقل دانسته که عالم حادث است بحدوث ذات و هر زمانه که عالم در مرتبه ذات

واجب الوجود که عین وجود خارجی است معدوم با اتفاق بر وجود عالم با جزئی سق
باشد بعدم خارج و این عین مطلوبات چه از حدوت و هر یک خواهم الا که سبق
بعدم خارج باشد پس از تقلید رسم و تحقیق برستم و مصفا فی عصمت الانبیاء
خرا خطا و العیسان ای نه و حویضها و عیسا و حویضها که در حقیقت
خواهد نمود بعد از تصور مقدمه نافع که متفق علیه کافه صوفیه و حکما اسلامی است
و تحقیق کلامیه و آن اینست که چون افتقار همتیه ممکن بجا حضرت وجود که عین حیر و
مخصی جو دات در مراتب کمال باشد نه در مدارج نقصان چه اصل این مدارج عدم است
و این صفت از لوازم ذات کمال است که عبارت است از سبب بیطوفات شری در لوازم ذات
خویش محتاج به غیر نیست بخلاف مراتب کمال که تابع وجودند چه در کمال تحصیل آن غنچه است
بجز که صاحب صفات کالیتم بل عین آن باشد و صاحب صفات و صاحب صفات واجب الوجود است
غرض این احتیاج همتیه ممکن بسوراج متعال تحصیل کمال بود و ظهور مراتب کمال
صدور آنها از واجب پنهان در افرا عالم شده و محض عین بقا و استعدا است
قبول و شایسته از انبیا معلوم شد که از فعل مطلق جز صادر نمیشود که ذات معلوم
آن باشد که اورده اتزل لا الراهه فی الدنیا لیسیر چه در عالم وجود کمال او
زیرا که صدور این امر که در مقام است ممان و صحت است که معلول براهه غنچه است با افتقار
ان بر وجه تحصیل کمال است چنانچه کثرت و بدین سبب تقریر فرمودند که توجیه کمال نظام
کلی از منقضیات حقیقت عالم است و چون در خارج عالم فعل و انفعال و داد و ستد در

تشریح
در افعال طبیعی و اراد است پس قضا نمود معیار که نوع عالم تعلیم و ارتداد و اطفاء
باز آمده نظام کل و کمال عالم که توجیه است با تامل و چون کمال طبیعت ای را در کمال
تحقق ان اراده است با صانع است که توجیه اراده پس از بعد فیاض فایض که در بدین معنی
در حفظ کمال طبیعت که تحقیق عالم متوجه برات تا خطا کند و ان طبیعت است و
مبعوث فرمود معلوم کرد که در تعلیم تحصیل کمال اراد و تفهیم طریق محافظان محرمات
چه صدور هر جز از واجب الوجود در وجه افتقار معلول است چنانچه سابق ذکر یافت
و افتقار معلول که طبیعت نظام کمال است بسور معلول است که تعلیم و بکمال اراد برسد
این باو باقی باشد و تعلیم چنین کمال از تعلیم محض مقصود باشد پس معلوم طریق التساب
ایره کمال که در افرا دانستیم بر مراتب کمال که محتمل باشد لازم که صدور هر جز از واجب
الوجود لا محاله و افتقار المعلول الیه و این خلاف عدالت است الهی است که در افرا از موافق
نمود فیض است و منقضیات مستعدیه را پس باید که معصوم بعد از مراتب خفیات
عدم و سهر و محبت قرار عین و عین و عین چنانچه محتمل بود و نیز در عقل چه اگر جاز
باشد که خطا از او بوقوع آید مقدم علیه عقلا فرمود بود و این بر وجه فقدان فرض رعیت
اندر است نزوع عقل و این محال است و از آنچه گفته شد که حافظ عصمت اینها حفظ حقیقت است
غرض این نفوس و قوای اینها از ارتداد خطیات کمال نیز که موجب است این حفظ محض
حق سبحانه و تعالی چون در تقوی مرتبه ایشان استعداد فعلیه خطا از او را در غنچه
بود بنابراین اینها را بر وجه عصمت آفرید و ان شرط صدور او بر استعداد ایشان با بل ممکن

حق باشد بر کزیدن و از افرا نوع ان دون فردی و با تعلق داشتن و در مرتبه
و عدالت تا تبلیغ کمال حقیقت نماید تسلیم ترجیح بلا مرجع باشد کمالی غیر و بعد از تصور مقدمه
تجربیمیناید که طایفه برانند که جایز است وقوع خطا و عیسان از سیران ۳ و اهلان ۴ و طایفه
بر آنند که جایز نیست اصلا که از غیر و با تحقیق او سهر و خطا بوقوع آید و مستعدان عقاب
قانون عقلا بر دم و انتهم که ارتکاب نمودن مذهب اولی است که تواند شخص بشود
که نزد عقل بر قول و فعل او اعتماد نباشد و تواند که شایسته خلاف رعایت و ظاهری
باشد و حال آنکه موافق قانون عقلا در مرتب و ارادات که لاینال عهدیه الظالمین
پس از ان طریق بر ششم و قدم و رسالت که داشته اند و ایات و احادیث که طایفه اول مستند
خود ساخته بودند تاویل نمودم و از تقلید باز رستم و تحقیق برستم محتمل ماند که عقلا
مستقل در اثبات نبوت و در آنکه نباید که معصوم بود و افضل اصل تا بود تا افضل
مفضول لازم نیاید و حکم محکم کرده و در اینصاحب نفس قدر و تصرف در افرا عالم
باشد و صاحب معجزه باشد اما انکه دین او باینده یا نباشد عقل در اثبات ان مستقل نیست
و استدلال نمودم عقل بر طلب نادر و حروف است بر اخبار محض صادق تا بر خصوصیت
نماید با اینظرفی که اینمطلوبه جزو اد محض صادق و جزو صدق است پس اینمطلوبه
پس سید که تصدیق نمودن باینکه در حضرت سید کلمات و وظائف کلمات اولی است محمد
صلی الله علیه و آله با توجیه است بسمند و بر وجه صحیح باشد مثل قول که تمام البیدین
ضمیمه سیران همه بر او است و پس حضرت بعد تمام ایشان باشد و بعد از او سیران است و این

صدور ۴

دین همین او بنوع نکرده زیرا که نسخ شریعت سیران نشود الا با اسیال معبر و در وقت است
که بعد از او سیران نیست و باید دانست که بقا دین و احکام شرع همین بعد از خاتم
صلی الله علیه و آله است که باقی باشد و کتاب یا لوم محفوظ یا در علم الله یا بنوع دین هر
پس سیران بقیت بل بقا دین عبارت است از آنکه احکام ان در میان او ارادات کمال او
معلوم و متداول باشد پس باید بعد از این صراطی که کس از ان است باشد که در سیران
احکام دین خطا نکند چه اگر خطا باشد مخصوص بر بقا با تامل و این خلاف مفروض است
پس رساننده احکام دین باید که مانند معصوم باشد تا عقلا بر قول و اعتماد کنند چه
غیر معصوم که جایز لطفاست اعتماد در اناید و باید که صاحب نفس قدر باشد تا سبب
فایده از ابتداء وجود تا افرا حال او را واجب متعال در مرتبه عصمت محفوظ دارد و باید که
افضل از ان باشد تا تفصیل مفضول لازم نیاید که نزد عقل صحیح صحیح است کالیتم
بعد از تصور مقدمه سیران تجربیمیناید که علماء است محرم صلا الله علیه و آله اگر چه اتفاق دار
بر آنکه بعد از این باید نام و خلیفه در انست بعد تا علم سایل علم و عا و عروق احکام دینی
و دینور باشد و دین بر ان شکر کند و با تامل و اما اختلاف نمود در آنکه استحقاق
حفاظت در کمال شخص از انستیان نفس الامر تحقق بود را بعضی بر ان قرار گرفته که طایفه
بر وجهی از سیران صلا الله علیه و آله بر بر بر بقا است و بعد از ان عقاب بعد از او عثمان
بن عفان و بعد از او علی بن ابی طالب است و بعد دیگر را که امام مطلق و خلیفه بر حق الا اول

صحت
و حقیقت خبر او
صحت

صحت
و حقیقت خبر او
صحت

غير علی بن ابیطالب است و بعد از او امام حسن و بعد از او امام حسین و بعد از او
امام زین العابدین و بعد از او امام محمد باقر و بعد از او امام جعفر صادق و بعد
از او امام موسی کاظم و بعد از او امام علی بن موسی الرضا و بعد از او محمد تقی
و بعد از او علی نقی و بعد از او حسن مکی و بعد از او محمد مهدی علیه السلام و
انصاف میان اهل سنت و اهل بیت خلیفه بعد از صلوات الله علیهم است اما اهل بیت
حق و ابرار میان مذهبین مذکورین و در کتب بر و زرقه بر اثبات افعال خرافی
اقوال و استدلال زیاد از آن دیدیم که بجز توان آورد چون احوال هر دو طایفه نزد
عقل مردم حکم نموده که خلیفه است انو فرموده است باید که شبهه با او باشد در کمال علم
و نفس و روح و باید که صاحب نفس قدس بوده باشد تا بجز استعداده از ابتدا که
تا احوال در کمال عصمت محفوظ ماند و قول و بلا اصمالات عقاید صحیح باشد و درین بحال
ماند و چون از تتبع و تصحیح کتب متفق علیه و مختلف ضمیمه دانسته بودم که کلمات علم و حکم
ایرانیان در بیان ابطال بجز بود که بجز خدا صلا الله علیه الی او را بوجوب امر او در مرتبه
نفس خود داشته چنانچه ای ما بهله مان ناقصات حریفی قال تعالی و الذی انشا
و انشا کم و انشا ذنابکم و انفسکم الیه باقی فی غیره و از انفسنا
مترقی علی است چنانچه مراد از انشا و انشا و انشا علیهم و فاطمه علیها السلام است
نیز دانسته بودم که نفس نبی ایشان قدس و علم ایشان لذت بخورد که در طایفه که این
در رسم مادر خود فاطمه است و بعد از آن حضرت سید المرسلین فاطمه را میدید فاطمه

به اختیار از جای برخواست چون از حقیقت حال استفسار نمودند همی فرمودند که هرگاه
ستید بیشتر از من بدین حدیثی که در شمشیر رحمت است و کتب میکند که میدانم قیام نمود
چون حضرت از پیش از این بطایفه دیگر حرکت میکند چنین مذکور است که هرگز نمیکند
چنانچه میدانم که رو با نظرف که حضرت توجه نموده اند آورده و اکثر علماء اهل سنت
انکه ایشان را کرم الله وجهه و صحیح اند همین معنی نوشته اند پس دانستم که ایشان بر حالت
ارتبه جناب نبوت مابینکشف بودند در حال که تولد یافته بودند و این را خواص
قدسیست بخلاف خلفا و ثلثه مذکوره چنانکه با نطق مجربین اولین و آخرین شریک
بودند و در تمام مدتی در تب پروردگار که بحقیقت قیامات غیر صرف نمود
و بعد از آنکه در صد و این آمدند که کبریا ایمان شرف شوند بفرموده اول جناب
مصطفی ص و بعضی دلیل عقاید ایشان ایان نیاروندند و بوجهی قابل نشدند و از
معجزه خواستند و از شاهد معجزه کردن نهادند و ایمان آوردند و را حور وین
میکردند و اعتراف می نمودند چنانچه حدیث لولا علی الهلک عمر انوار است که هر سان
ناید که در مجلس فرمودند از این بی معلوم شد که استعداده نفس ایشان را بوجهی او است
ناس که بر مرتبه حکم اسلامی است مانند و بقره او را سلطه هم نبودند چنانچه در کتب تحقیق
تصفی علیه مکتوب است که ایشان لعقل خود توحید الهی را دانستند و ایمان آوردند و اصلا
به بت بر سر راه رفتند بل بعضی از ایشان تا این حدت بر سر بر سر نهادند
و جاعتر که مرتبه استعداده نفسشان در مرتبه او است و این بود در مرتبه اعلی است

و بعد از آنکه اولی است
و بعد از آنکه اولی است
و بعد از آنکه اولی است

که انبیا اند علیه السلام بطریق اولی باشند تا بر نفس خلیفه که افضل انبیاست چه رسد
یقین دانستم که خلیفه بر حق بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم است و بعد از
ایشان امام حسن و بعد از ایشان امام حسین و بعد از امام حسین و بعد از امام حسین
تحقیق عصمت ایشان احد انکار ندارد و چون معصوم باشند متقی اخلاصت نبوتشان
باشند و توجیه ایشان از بعضی از اصناف که بقا درین محدثیت صورت پذیر میگرد
پس از تقلید رسم و بجهت پیوستن و صاحب فتوحات کلان و وارثه امام را
تصیر بدوارده قطب نموده و در منصب ثالث و ثنوی و اربعانه و در این باب بعد
از تری قطب اول اشاره بل تقریر نموده که نشان تبلیغ حکم الهی است چنانچه مصطفی
در ابوبکر بن ابیطالب بود که صاحب طایفه عالی بود و ما عبارت است از اینجهت
تسلیم خواص و عام با الفاظ بیاریم تا شمر از منزلت علمین ابیطالب علیه السلام که در عبارت
ایشان معبر بقطب اول است معلوم کرد و در حدیث قال هذا القطب الاول
علی قدم نوح علیه السلام له سورة نوح وهو اجل الاقطاب كما جمع الله له من
الطاهرة و الباضنة فكان خلیفه و الظاهر بالسیف و فی الناطق بالحق و لای
ثم قطب علی قدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم هذا القطب الاثر ما تم علی
قدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و هذا القطب من انزل عند الله علی عدد آیات
هذه السورة و قوله الاخر هو نایب الخی کا کان علی بن ابیطالب محمد صلی الله علیه

و سلم في تلاوة سورة علي اهل مكة وقد كان بعث بها ابو بكر ثم بعث علي
فقال صلوات الله عليه و سلم لا يبلغ عن القرآن الا رجل من اهل بيتي فذاع جمل
فامر فلحقه نایب بجز فلما دخل الى مكة حج ابو بكر بالنار و بلغ علی الى الناس
براهة و تلا عليهم بنبیانه فرسوا له صلوات الله علیه و سلم و هذا حمایة لعلی عدم
حجة خلافه انی بجز الصدیق و من لدن علی عم و اما هذا القطب فله المآ
و العالما ظاهرا و باطنیاً شایده به به هذا الدین ما تطهره بالسيف و عصمت
فحکم بالعدل الذی هو حکم الحق فی النوازل و بتایقهم فی غیر خلاف حکم حق
اهل المذاهب مثل شیع و مہم و ح و غیره و اما بعد من حق اعند الله بلا مشك و هم
کلا شیعون انتمی سوال اگر چه خلفا و ثلثه در ابتدا حال ترکب صحیح میباشند
اما چون درجه ایمان رسیدند علمها صحیح و نمودند که موجب کثرت ثواب بود و واجب
بطریق جواعطاف نموده ایشانرا استعداده و صلافت داد و نماند اعمال که خلیفه شدند خلیفه
بر حق شدند جواب سخن ما در این رساله موافق قانونیت که عقل صحیح او را
قبول کند و نزد عقل حدیث کثرت ثواب است که فی ایت چه در اثبات آن مستقل
و نه مستعد متواتر زیرا که روایت حدیث متفق علیه است تا از قبل متواتر باشد و
عقل در قبول آن امان کند و بر تقدیر تسلیم اینکه عمل محکم است و قوی است
کثرت ثواب بود نیز شدت مدعا مانیت زیرا که ثواب در قبول اهل شرع فراوان است
عملت و جزا دادن بجزر عامل مآدر و ابرار است که نشانه عقاب است نرد و دنیا که

و بعد از آنکه اولی است
و بعد از آنکه اولی است
و بعد از آنکه اولی است

در بیان آنکه کسب

در ارضه و سمانه لا ارضه فقط و حکما عقل اول گویند و آنچه ناللسن لفظ از توریه نقل کرده است که حق تعالی اله اول جوهر را فرید و در و نظر نسبت کرد آنچه بود که باطن و آب گشت و از این آب یک مخلوقاتی آفریدند که این سخن توریه در می و اشارت است بان جوهر که عقل اول است و واسطه وجود دیگر مخلوقات و اطلاق لفظ عشق بر این اول و دیدگان اگر چه بنا بر است زیرا که در این سخن مجال خالق و موصوف وجود است بر وجهی که حکما و کویا عشق است لیکن این کینه نشینده است و بعضی صغیره جوهره لفظ عشق را اطلاق کرده اند بر وجود حقیقی که حقیقت است منزله از تعین و مراد ایشان از آن حضرت با رب سبحان است که در همه مراتب ظاهر تجلی نموده است و او عشق است بر ذات خود و در اینجا عشق و عاشق و معشوق یک باشد چنانکه حکما در علم بر قبضه است خود گفته اند که علم و عالم معلوم یک است و تفاوتی بجای اعتبارات نه بجای است و مراد از عشق در استعمال عموم الی الله تعالی محبت مفرطه است و این از قبیل عفت است و محتاج است به جل بر او اولی و کمالی شود بود و از صاحب شریف صلوات الله علیه در باب اولی و کمالی مخلوقات است عبارت مرویست که آنکه آفریده اول عالم است و دوم عقل است سوم آنکه نور و لیت و ارباب اول گفته اند مراد از این سه عبارت یک چیز است زیرا که آن جوهر مجرد که گفته اند از آن جهت که ذات خود و مبداء خود را عقل کنند و او عقل گویند و از آن جهت که تقوی علم در سایر مصنوعات بود طاعت است و او را عقل خوانند و از آن جهت که کمال است حضرت سبحان صلوات الله علیه بر توان جوهر او را نور جوهر گویند و اصحا ظاهر این تاویل را بقول نقلی

بگفته و میگویند که مراد است که او این قلمها آن تعلیم است که حکم خدا قدر را نوشت و او این تعلیمات را عقل است که حق تعالی او را فرمود با قبال و او بار و او بار را آورد و مخصوص با غواز و از آن کشت و او این نور را نور محمد است صلوات الله علیه و سلم در بیان آنکه کسب روح با جسد چگونه است و مفارقت بر چه وجه است چنانچه اصحاب بر آنند که عالم اولی و کمالی عالم کائنات است که از عالم شهادت و عالم صوت و خلق خوانند و این عالم اصحاب و اولی و کمالی که قابل اشاره حس است و در وجود این عالم نخستین است دوم عالم لایکائنات است که از عالم شهادت و عالم معز و امر گویند و این عالم مجرد است که قابل اشاره حس نیست و مجموع و مسکن است که از عالم لایکائنات است که از عالم شهادت و عالم معز و امر گویند و حکما عقول خوانند و در شکران سماوات و ارواح بشر که از عالم شهادت و عالم معز و امر گویند و حکما عقول خوانند و در وجود این عالم خلافت است از متکلمان عالم لایکائنات که از عالم شهادت و عالم معز و امر گویند که همه در شکران و ارواح است از قبیل جمیع جسمانی اند و بر قول اینها نیز روح آدم در بدن بندگی است که با جنات و امثال ایشان بر او جسد که میان این جسمانی است و لیکن این قول بر وجهی است و بر قول محققان شریعه و حکما جسد آدمی که از چهار عضو است و خاک و باد و آتش و آب است و از این جهت این دو عضو در توان مجید معصوم است و آن دو در یک لفظ عام است و کما نقیض است و روح او را لایکائنات است بدین بنا شد لیکن تعلق دارد بدین چون تعلق عاشق معشوق بنا بر آنکه کمال است در لقا و در توقیف بر ترقف و در بدن و استعمال و اسرار ظاهر و پنهان و چون روح در ذات

شهادت
سرت

لطافت و بدن و رغابت کثافت و تعلق میان ایشان بعد بود با بر سطح و قاعا بحکم و اسباب تقدیر یا فریاد از اظطال بدن بخار لطیف که از اظطال روح حیوانی است و بعروق و شرابین در همه بدن ساریت و روح آدمی اول تعلق بدن بخار لطیف است و بواسطه و تعلق و متصرف در مجموع بدن و چون سنگ تنها طبع بواسطه خاصیت جسمانی در آهن ترقف میکند و یکسان خود میکند و در بنا شد که روح انسان بواسطه خاصیت روحی و خاص در بدن ترقف کند فاخره در بدن نهانند و مراد از ترقف روحی با بدن همین تعلق است که گفته شد که میان ایشان اختلافی است چنانکه میان آب و آب میاشد و بر قول این محققان هر گاه که بدن آدمی در رحم فرام حاصل شود و روح انسان از روح از مبداء فیاض حقیقی که ذات حیات بود عطف حاد بود متعلق بدین و چون مراتب فرجه در اعتدال نوزاد انسان متولد است از این جهت ارواح فایضه بصیفا و نورانیت و ذکا و لطیف تفاوت با بند پس روح آدمی از بدن و وجود نباشد و آیه شریفه انما خلقناهم من نوره و انهم صریح است و هر گاه که از مزاج از صلاحیت تعلق خارج شود آن تعلق منقطع کرد و در مفارقت روح از بدن عبارت است از انقطاع تعلق پس مفارقت روح با جسد و مفارقت روح بشر بران طوریست که در جسمانی باشد که از جانیه که از روح بندگی مفارقت است و مفارقت میان این اجزای صغیر است لیکن قوت و هر آنکه که شیطان داخل است و تمام حواس ظاهر است امثال این امور معقول را در بر می آید و از این جهت قبول میکنند و دل

و دل او را با ارضه توش و هم دیا در این باب فیضی است و نیز در این باب و لایکائنات ریاضت و تقوی نهانند که که در وقت هم از آفریده دل از یک داند و با بکثرت ملازمت معقولی اطلاع را کافیه هم چنانکه در کتب نوشته اند و ایشان خواهند بود و جمیع از حکما از ارفی میگویند که ارواح بشر قدیمند نه حادث و پیش از آن ابدان با بدن دیگر متعلق بوده اند ایشان متناسخ اند و مذهب ایشان مستزاد است چنانکه مشهور است در باب ثواب و عقاب مجموع عقلا و مشرعه و غیر ایشان متعلق اند و از آنکه روح آدمی بعد از مفارقت بدن با اوقات و او را با ابد و عقابیه هست و کما این بصفات کرده اند الا شریعه حلاله که خاله از تحقیق و تدقیق بوده اند و مطلق نیستند و بیان ثواب عقاب جسمانی که در شرع وارد است اظهار است و اما ثواب عقاب روحی که پیش صوفی و حکما بابت ایشان گفته اند که ثواب لذت است و بهر دو نشاء در ارضه روح را و عقاب از غیر و غیر حسنیست و او هر گاه که روح آدمی در زمان تعلق بدین مبداء و معاد خود را مان مقدار که در سعادت است شناخت و اعمال پسندیده و اطاعتی رضیه حاصل کرد و از کدورات صفات برتر دور گشت از روح کمال عمر و عمل اراسته شد و از نقصان است غلبه یافت پس چون تعلق وی از بدن منقطع شود و روح بذات خود بر دارد و خود را منصف بکالات باید و انعم العین که مبداء و معاد در زمان تعلق بود یعنی مبداء بود و حضرت مبداء حقیقی را که نور الانوار است با سایر مجردات نورانی که در شکران تعلق میباشند که در او را سردی و ابتهاج حاصل شود که در وصف نگیرد و ستر مالا غیر است و الا از آن سمت بظهور میزند

وان اطلاق وصفات حمیده او در لباس جور و قصور و ولدان و سایر نعمها را در شرف
در شرح وارد است بر او بعد از آنکه در بعضی از مواضع از آنکه خلق روحانیان بید
ضعیف شود بر توفیق از آن لذات در این حیات با ایشان رسد و عارضات آن از توفیق
کنند آن عاجز آید و دانستن این صلاطین ذوق و جلدانه می شود و در طریقی بحث
از اینها زاده نصیحت باشد و لذت ناشی از آن سبب معشوق صورت با آن لذات روا
انکه شایسته باشد و پوشیده نیست که هرگاه که حسن و کمال معشوق مجاز است بود
لذت و بهجت از مشاهده و رضاعت گردد و از اینها معلوم شود که چون حال معشوق
حقیر و غایت است فرح و لذت در مشاهده او به نهایت رسد و شایسته است که مراتب
اشیاء در مبداء و معاد کالات خلق را محصور پس از این لذات و صفا در امر آب
بسیار با هر یک از ارواح بر تبه لذت خود برسد اینست هر که تبه و منزلت و وفا
خود بچشم و عمل و لایحه اکثره و تقاضا و کبر تفصیل اشاره با اطلاق این
و اگر روح آدم در زمان تعلقی اتفاقا در باطل و اخلاق ناپسندیده حاصل گردد و کلا در
صفات بشریت بگذرد بعد از مفارقت بدن از درگاه عزت صمدیت محجوب
در ظلمات اوصاف بشریت که نقصان روح و حسد متباد و تمام گردد و از جهت غفلت لذات
حشر که بان معناد بوده است توحسب و طالع بود و در دنیا بدان اطلاق و صفا
رزق او در کسوت مار و کرم و آتش سوزان و سایر عقوبات بر او نازل کنند و چون
روح در غایت لطافت است اتم و محنت و عقوبت و در غایت شدت بود و از آن
و عقوبات جسمانی زادت رسد همچنانکه لذت روحانی بر لذت جسمانی غایب است و مراتب

تصرف در او بطریق و سوسه و اغوا باشد و اینها مخالف اعتقاد متشرعین است زیرا که
متشرعین میگویند که افعال اختیار را در برابر خالق و موجود او میان بندگان خداست و او می
قدرت زنده و زمام اختیار را بدو داده تا او با اختیار خود افعال اختیار بخورد و او را
مافوق بر این مذهب میسازد که صفاتی مخلوق از آن بیافریند و او را قدرت
بر سوسه و اغوا او میدهد و زمام اختیار در دست او نهاده تا او در ایشان با نیویجه
تصرف کند و آن تصرف فعل باشد صادر از آن مخلوق با اختیار و در چنانکه فعل اختیار عباد
صادر است از عباد با اختیار ایشان و اشاعره میگویند که افعال اختیار عباد و اختیار
ایشان مجموع فریده خداست و ایشان محل و مقابل آن افعال اختیارند و از این جهت
مخلیقت فعل و اختیار را با ایشان نسبت کنند پس بر مذهب نیز میسازد که طالع شیطان
بر اینویجه باشد و آن فعل و تصرف که از او در او پیدا شود بجهت خلق مخلوق خداست
و شیطان مظهر آن افعال بود و از جهت افعال با او میسازد چنانکه او مظهر و محل
افعال خود است و آن افعال بر منسوب است به نفس بر طرفه متشرع و اصحابه تاویل
چنین میگویند که شیطان و ابلیس عبارت از فرقت و هلاکت است که با او عوامی محسوس است و
عالم معقول آفراننده است و او را با جان لذات حشر و شمشاد چنان میسازد و با او
عقل در تجارت و سازت است و هرگاه روح متوجه حضرت ربوبیت شود ابلیس هم
از راه حضرت معان و جنت و تقدیر طلب کند و عقل نیز او را کند و آنچه در شرح وارد است
که فرستگان آدم را بجهت کردند و ابلیس بجهت نکرد اشارت است باینکه هم قواست جسمانی که

مواج روحا در خواب که موافق طایفه حکمت مبرات است بقدم مشهوره که دور
 معنوی معقول پیش روح در خواب صورت میگیرد بصورت محسوسات همچنانکه علم و
 بصورته کین مثلا و چون این مرتبه معلوم شود وجه شهادت در آنکه روح انسان
 در معرفت ربان و صفات انبیا محتاج است بجزایر ظاهره و باطنه و این جمیع مقوله
 مرکب اند و او را تامل و مقصد رسانده است نیز این محسوسات و وجه که در علم و معرفت
 در این معقود میرسد تا آمد و معاشرت فرشته که ترفی در عالم غیب است
 و فاضله و تکمیل ارواح بجزایر خالی معقود است و او را حکما عقل فعال
 و در آن شرح جزئیل گویند چنانکه گذشت پس از اینجهت حواس مستحسبه که در سلسله
 وصول اند بطور حقیقی در صورت مرکب پدید می آید روح قدس که حضرت طهور
 و چون طبیعت حواس است که بجزایر باطنی و در معرفت حقایق انبیا
 و وصول به عالم ارواح و توفیق بجهت صمدیت مانع شوند این معقول مرکب
 شد مرکب بران روح ظاهر شد چون استی حواس در معاشرت معقول جزئیل بود
 این معقول پیش روح در مبارک کسوت مدد حسرت که در کسوت بیاید پوشید و باید
 ماندن براق بر رسیدن با سمان هفتم صورت این معقول که حواس که حواس حسی
 عنصر اند اگرچه الت و معاون و مرکب روح اند در وصول معقود و لیکن معاشرت
 ایشان معقول و بعد از آنها معاشرت حواس طایفه بروح حقیقی
 صحبت باشد و سعی در آن مدخلی نباشد و آنها معاشرت حواس با سمان هفتم

همچنین اشارت باشد تا سبب سوره در علم عنصر و عقدا و ماوه ان بسیار ظاهر است
 چنانکه اشارت است که حال ایشان بر این وجه است پس باجموع حواس سمانه که در این ماده
 عنصر اند و تعلق بسیاری است از لذت و فکر فصل پیش معاشرت خود اندر و اما مقصود
 از روح عنصر که صنوا و بر صنوا افتاب غالب بود و از فرق گذشته شد و غیر صریح
 برداشته شد تا بهر شمس و مجاریش نهایت مشاهده کرد تا ویل و ضعیف کرد و
 که چون در اسان هفتم معاشرت حواس نماید و سراسر آن را در دیده شد چنانکه
 محض موهبت بود رسیدن روح قدر بر اینجانب بلا که شد بخوبترین و اسان ترین
 وجه پس از این جهت انجذبه الهی که در معرفت در صورت ایشان است که در عالم
 زیانیت نزدیک روح مصور کش و باز ماندن نیز مثل در انتقام ظاهر است بر وجه
 چنانکه بر این رفقه اند که کمال او در معرفت که در هر یک و کبر است می باشد که زیادت
 شود بر کمال و نشانه باشد و در حقیقت هر یک که پیش از شکل معقول در کمال
 معرفت نماند می گویند که معجزه الهی است و سلم و خود که آن روح عنصر که بر روح
 گاه مریا لا بر اینجهت که گویا او بر آن در کاه مراد او در خاندان بر روی
 که عز از بالا فرود آید و حقیقت این حالت اشارت باشد که او را در کمال ترقی و منزل
 می رسد و کمال در شکل و تشریف است بدینجهت زیادت و نقصان بر هر یک را و در شکل
 مصاحبت نباشد در وصیت و شایسته احکام شریعت تا به تمام حواس
 و تمام میرسد و هر از اینجا منفعت بیاند و اظهار و شفیقان احکام موجب رفعت

و دولت و تکلیف دنیا و آخرت می رود و احوال طریقت را خواص فهم میکنند باین
 مشغول می شوند و بدینجهت عوام از آنکه سببند پس بخان طریقت در لباس شریعت
 اول باید که تا به هر کس از اینجا حظ خود بردارد و هیچیک را در اینجا محقق نباشد
 و اما حقیقت که محقق صحت در عبارت تکلیف و هر کس که متوجه شود که توحید
 اثبات گذارنات خود کرده باشد در توحید کردن و از اینجا تقدیر لازم آید پس
 محض توحید که مشهور است و چند سخن در توحید حقیقی می رسد
 و اگر کسی خواهد که این اثبات کند چنان باشد که بسرا بیایان تحقیق حیوانا
 روشن میگرداند و این خیال باطل و قصور فاسد بود و قصد از موزیران راه
 دین و واصلات یقین در باب توحید توفیق طالبان است نه بیان حقیقت آن
 و در یافت مرتبه حقیقت بروجه استمرار و آخرت می رسد و لیکن در این حیات یعنی
 از اصحاب ریاضت را که از بدن بجای منتقل شده اند لیس از آن مرتبه چون برق
 خاطر ظاهر کنند و اشارت ایشان بر توحید از اینجاست که در و اوله لوقف المعنوی
 و الیه الرجوع و الماب
 تویم است به هر اندر و اوله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الاصل الصمد والصلوة على سيد الانبياء محمد واله المعلوم المحمدي فبانه
 رسالة في اثبات الواجب في توحيده وصفاته اقول وبالله التوفيق جمع المكنات
 العرفه التي يكون سببا للوجود والعدم الیه والكل على اجزائه وین وین يكون جناب

باعتبار مراتبها غیر متصفه بالموجودیه فلم یستفشر منها بالموجودیه فلم یربط الیه المکنات
 التی تصفه الذروه وجوده لذاته و دانند لم یتم تصف بالموجودیه و بذلك ظهر وجود واجب بذاته و کونه
 الوجود حقیقی طریقه حرکت لولم یکن الواجب وجودا لم یحقق الایجاد و لا الوجودیه الیه
 کانت الموجودات بدون الواجب کون مطلق الایجاد المکنات المرفوعه کالکون مطلق الوجود
 فیما محال الازم الدوران مطلق الایجاد موقوف بما مطلق الوجود کما یوقف مطلق الوجود مطلق
 الایجاد مطلقان الدوران مطلق الایجاد طریقه حرکت الوجود مطلق الایجاد
 له ضروره حالیه تقدم شر علیه و لا المبدأ له لیس الایجاب بالذات فالوجود المطلق الایجاب
 بالذات و بذلك ثبت ان الواجب بالذات وجوده و ان محض الوجود حقیقی الذر باعتبار تصیر
 الیهیات موجوده و لهذا قال حکما ان کل الوجود هو کل الوجود و لما کان الواجب محض الوجود
 و لا تعدیه و لا یکن تجویبه الوجوده حالیه تقدم الشر علی عین ان لا شریک له الواجب لذاته
 و لما کان الیهیات المکنه حال کونها منقطع عن الواجب لایسنا حضارم الایقوم شر منها
 فانه و صار بمنزله الاعراض فکما ان العرض لا یقع ان یصفه بالعلم و القدره لم یجز ان یصفه بشی
 غیر المکنات العرفه بالعلم و القدره و لا یشر فی الصفه الکلیه و لهذا قبل ان لا شریک الیه القادر
 الاله و لا مراد الاله و لا موجود الاله و لا مؤثر الاله و لا متعلم الاله و لا مستعمل الاله و لا علم
 الاله و لا بصیر الاله بل الاله الاله و لا یضرب بملاحظه ان الیهیات المکنه بالذات الیه الوجود
 الحقیقی حدوده ظاهره اوله کیم سران الوجود حقیقی و النور الحقیقی فالوجود الایجاب
 الوجوده في العدد والنقطه في الساله في الدایره المرسومه و اما المکنات المکنه
 الموجوده وجود وان المکنات حال کونها منقطع عن الوجود الحقیقی لا شریک له محض ذر که

مسئله
 ۱۰
 عنوان آية الله العظمى في الدين
 وصال ۱۳۶۱

ظهور الصفا الكمالية تبا وضحت فانها الموجود الحقيقي فالوجود الحقيقي هو مبدأ الآثار
 المهيئات الممكنة بدون المهيئات ولهذا قيل لايجز ولا تقويض وان المهيئات الممكنة انما تخرج
 عن الوجود الحقيقي فان الممكنات انما هي عوارض تحليلية للوجود الحقيقي وانها انما تظهر عن
 الوجود الحقيقي كما يظهر الاشياء في المراته بدون تحققها فيه وذلك لان الوجود الحقيقي لما
 صار مبدأ الآثار المهيئات صار كالمرآة لها فاعلم ذلك فانه يظهر بملاحظة ما ذكره في قوله
 الوجود الحقيقي
 بتعدد بتفديدات اعتبارية تبا من المهيئات المعيارية التي
 يتوهم ههنا تعدد الذات
 تمت رسالة الوجود

بسم الله الرحمن الرحيم

لا يشهد ان الممكن بالاطمان الخاص للممكن ان يوجد الا بالارتباط بالوجود الحقيقي الذي هو
 واجب الوجود فان الممكن بالاطمان الخاص بدون ضميمته الوجود معدوم فالارتباط بالوجود
 سائر في جميع الممكنات الموجودة بحكم المعية سواء كانت محقولا او نقولا او ظاهرا
 او غائبا او حواليد تلتها او موجودات عقلية او موجودات شمالية فالغناصير مرتبطة
 بالوجود الحقيقي اذا اشرحت ووجوبها المزاج فاضح على المركب منها باعتبار ارتباطها
 بالوجود الحقيقي صور معدنية وبنائية وحيوانية فالتحقيق ان الوجود الحقيقي الذي يرتبط
 بالغناصير عند تراجمها آثار المعادن والنباتية والحيوانية في الارض في ذلك الصدد
 المعادن والنباتية والحيوانية وبالحقيقة ليس الوجود الوجود الحقيقي الذي هو باعتبار
 وجود وهو مبدأ لجميع الآثار في حده هو مبدأ الآثار المطلق هو الوجود المطلق وهو

سنة
تصنيفه
ديوان الملك الناصر

v4